

# عریان گویی واقعیت‌ها

فرحناز علیزاده



کاش به کوچه نمی‌رسیدم.  
محمد هاشم اکبریانی. تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۸. ۱۶۲ ص. ۳۸۰۰۰ ریال.

«هدف اصلی زبان شفافیت است، آشکار کردن "واقعیت عریان" واقعیت» (ارسطو – کتاب سوم)

«امروز دیگه دوره داستانای سوزناک گذشته و این نوع داستان مرده. حالا می‌بینم خواهرم مرده و دور و برم پر شده از واقعیت‌هایی که بر سرم داد می‌زنند مگر مرگ خواهر یک داستان سوزناک

نیست؟" می‌بینم که فقط داستان‌های سوزناک مرده‌اند ولی واقعیت‌های آن هرگز.»

جملات بالا سخنان شخصیت‌های داستان «قصه گریه تمام نمی‌شود» از کتاب کاش به کوچه نمی‌رسیدم محمد هاشم اکبریانی است. اکبریانی نویسنده – شاعری است که در کارنامه خود دو مجموعه شعر نیست تا نیست (نشر ثالث) و نیم تا بار دلخوشی (نشر آمیتیس) را دارد.

اکبریانی با استفاده از تقابل مرگ – زندگی / عشق – بی‌عشق / پای بندی به ارزش‌های پیشین در مقابل گذار از این ارزش‌ها، به مضمون مرگ، عشق و سردرگمی شخصیت‌های فلسفه‌بافی می‌رسد که با موضوع مرگ و کنار آمدن با آن دست به گریبان هستند. نظرگاه غالب مجموعه (من‌راوی) که اغلب گذشته‌نگر و گاه ناظر است، این امکان را به نویسنده می‌دهد تا با استفاده از کانون روایت درونی، به دلمشغولی‌های فلسفی و اندیشه‌ورزانه شخصیت‌های داستان و بیان مضمون بپردازد.

ژانر غالب مجموعه (به جز داستان «رسیدن») که به علت وجود راوی مرده، شگفت است و دو داستان دیگر که در نوع فرا داستان قرار می‌گیرند) واقع‌گرایی مدرن اجتماعی – انتقادی با رگه‌هایی پست‌مدرن است. وجود انسان‌های تک افتاده، بی‌نام و سرگردان در

مدار بسته زندگی که آنان را به تقدیرگرایی می‌رساند؛ بی‌هویتی افراد و گاه ضد قهرمان بودن آنان؛ توجه به دغدغه‌های درونی و فردی شخصیت‌ها؛ بیان درگیری‌های ذهنی برای شناخت خود و جهان پیرامون‌شان که معمولاً فردی است و فرد باید برای رسیدن به این حقیقت‌ها از سنت‌های گذشته بگسلد از نشانه‌های ژانر مدرن است. در کنار این‌ها، عناصری چون خودآگاه بودن متن؛ تأکید بر نوشته‌شدن داستان و سختی آفرینش؛ دخالت نویسنده در امر روایت و مخاطب قرار دادن خواننده؛ خرد کردن کلان روایت‌ها به روایت‌های تکه‌تکه؛

کنار گذاشتن عناصر داستانی چون زمان، مکان، شخصیت‌پردازی، فضا سازی در اثر؛ وجود افراد شیذوفرنی و افسرده بخصوص در داستان «در دست توفان»؛ از بین بردن تضاد شر و خیر در داستان «وحشت از سلام تنهایی» نشانه‌ها و دلایل وجود رگه‌های پست مدرن در این اثر است.

از بُن‌مایه‌های مشترک، به غیر از حضور مرگ در بدنه و پایان داستان‌ها، بیان مضمون (اندیشه محوری) در کل داستان‌ها – بخصوص در پایان بعضی داستان‌ها که به اثر لطمه می‌زند – می‌توان به این ویژگی‌های مشترک متنی اشاره کرد:

۱. استفاده از نظرگاه غالب اول شخص مفرد. اول شخصی که به دنبال شناخت خود و هستی است: راوی گذشته‌نگر داستان «آرزو»، راوی مرده داستان «رسیدن»، راوی زن داستان «در دست توفان»، راوی ناظر داستان «دلی که سوخت». البته گاه داستان‌ها با زاویه دید محدود به ذهن ادغام می‌شود و زاویه دید ترکیبی را ایجاد می‌کند: داستان‌های «بهت»، «بازی»، «غبار»، «رسیدن». و دیگر حضور من‌راوی – نویسنده در داستان‌هایی چون «همه مثل هم می‌شویم»، «دلیل دیگر»، «وحشت از سلام تنهایی»، «قصه گریه تمام نمی‌شود».

۲. استفاده از خُرده روایت‌هایی که موازی با هم به پیش می‌روند

و بعد تبدیل به روایت کلی می‌شوند که خود فضای حسی و تأثیرگذاری را ایجاد می‌کنند. در واقع نویسنده با به کارگیری خُرده‌روایت به جای بیان کلان‌روایت، بانی برانگیخته‌شدن ذهن خواننده می‌شود. این شگرد داستانی را می‌توان در داستان‌های موفق «بخت»، «بازی»، «وحشت از سلام تنهایی» و داستان‌های نیمه‌موفق «غبار» و «همه مثل هم می‌شویم» دید؛ که گویا نوعی سبک کار اکبرایانی محسوب می‌شود. او برعکس پست مدرن‌ها که کلان‌روایت را به خُرده‌روایت تبدیل می‌کنند تا به عدم قطعیت برسند، با استفاده از شگرد بیان، از خُرده‌روایت‌ها به کلان‌روایت و به بار معنایی متن می‌رسد؛ کاری جدید که قابل توجه و تأمل است.

۳. انتخاب نثر گزارشی و روایت‌گونه در کل داستان‌ها که خواننده را گاه به یاد نثر حکایت‌های کهن می‌اندازد؛ حکایت‌هایی که روایت و نقل اساس کار آن‌هاست. به کار نگرفتن عناصر داستانی چون فضا سازی، شخصیت‌پردازی و ... که خود نشان دیگری بر حکایت‌گونه‌گی اثر است و به اعتقاد نگارنده در عین پای بند نبودن به عناصر و شگرد داستان‌نویسی، خود شاید شگرد جدید مخصوص اکبرایانی محسوب شود. کاری که باعث خوانش سریع و همراه با لذت متن می‌گردد.

۴. وجود شخصیت‌هایی تپیک که بین زندگی فلسفی و عادی گیر کرده‌اند و دلمشغولی‌های فلسفی دارند. افرادی که نمی‌خواهند به جبر و تقدیر تن در دهند، اما سرانجام در چمبره آن گرفتار می‌شوند و گاه مانند غباری در زمان محو و به فراموشی سپرده می‌شوند. مانند پسر داستان غبار که به دنبال روح اصیل است و مدام در این فکر که: «چه فرقی می‌کنه کی باشیم و چی باشیم. وقتی دنیا این قدر راحت همه رو فراموش می‌کنه و آدمای مثل گاو و گوسفند و گربه و مارمولک که وقتی رفتن دیگه رفتن، حالا بیا هی فکر کن او چی کار می‌کنه و این چی می‌گه!» (ص ۴۶)

این دلمشغولی ذهنی به نوعی دیگر در روای داستان «همه مثل هم می‌شویم» دیده می‌شود؛ روای‌ای که در فکر ماندگاری نامش در تاریخ است و به دنبال که بودن و چه بودن هاست.

«بله زندگی همینه دیگه ... گفتی آدم وقتی رفت زیر خاک دیگه رفته... بعد از سی سال یکی نیست اسم آدمو بیاره.» (ص ۱۵۵)

و در داستان «دلی که سوخت» روای درگیر این است که آیا حرف‌های عجیب و غریب و به اصطلاح فلسفی بزند یا نه (ص ۵۵) و این‌که «صدها نفر در آن شهر راهشان را گرفتند و از این دنیا رفتند. رفتند و در ادامه ردیفی که این سه دانشجو دفن شده بودند، به خاک سپرده شدند.» (ص ۵۵)

۵. اهمیت دادن به قصه‌گویی و ایجاد تعلیق برای لذت در خوانش که اغلب با به تعویق انداختن اطلاعات همراه است. مانند داستان «در دست توفان»، «بازی»، «دلیل دیگر» و ...

۶. حضور حادثه‌ای چون زلزله در داستان‌های: «رسیدن»، «وحشت از سلام تنهایی» و «بخت».

۷. وجود من‌راوی - نویسنده در داستان‌هایی چون «قصه‌گریه تمام نمی‌شود»، «دلیل دیگر»، «وحشت از سلام تنهایی» و «همه

مثل هم می‌شویم».

۸. جبرگرایی و تقدیرپذیری شخصیت‌های داستان «کاش به کوچه نمی‌رسیدم»، «همه مثل هم می‌شویم» و بخصوص داستان‌های «بازی» و «دلی که سوخت».

۹. بیان ارزش‌های سنتی دست و پاگیر که باعث هلاک شخصیت داستان‌های «دلیل دیگر» و «کاش به کوچه نمی‌رسیدم» می‌شود؛ ارزش‌ها و عقایدی که نویسنده به گونه‌ای دیگر در تغییر فکری شخصیت «نقد یک داستان» به سرعت و آشکار در انتهای داستان به آن می‌پردازد.

۱۰. بیان مضمون داستان در پایان اغلب داستان‌ها و اندیشه‌محور بودن آن‌ها که سعی در القای مفهوم خاصی را دارند. گویی اکبرایانی تنها برای بیان اندیشه‌ها و تفکراتش دست به نوشتن داستان زده است. ناگفته نماند که گاه بیان مضمون در انتهای اثر باعث خراب شدن کار شده است؛ چرا که نویسنده خود جای خواننده به تفکر می‌نشیند و قدرت استدلال و کشف را از او می‌گیرد.

در داستان «بخت» با دیدگاه ترکیبی من‌راوی گذشته نگر و دانای کل با ژانر واقع‌گرایی مدرن که از کارهای درخور مجموعه است، با خرده روایت‌هایی از انواع بخت و سرگشتگی انسانی روبه‌رو هستیم. در انتها این خرده روایت‌ها ما را به کلان روایت تراژیک مردی می‌رساند که به یاد عزیز درگذشته‌اش، پس از سال‌ها پا به مدرسه‌ای می‌گذارد که زمانی قبرستان و مزار دختر دلخواهش بوده است. اکبرایانی با بیان خرده روایت‌هایی که در ابتدا بی‌انسجام به نظر می‌رسند، خواننده را نه تنها با انواع مختلف بخت آشنا می‌کند، بلکه به نگرش تازه‌ای از هستی انسانی می‌رساند. انسان سرگشته‌ای که طی هشتاد سال زندگی، مدام در بخت به سر می‌برد؛ بهتی که گاه واکنشی جز سوت زدن در برابر مرگ عزیزی را به همراه ندارد. صحنه‌ای که در داستان «وحشت از سلام تنهایی» در صفحه ۹۹ دوباره تکرار می‌شود.

در داستان «وحشت از سلام تنهایی» که به تقابل قهرمان و ضدقهرمان می‌پردازد، خواننده قصه زندگی مردی را می‌خواند که در کودکی مورد تجاوز قرار گرفته است و حال در بزرگسالی، خود متجاوز و قاتل است. اما همین مرد قاتل هنگامی که با صحنه زلزله و زیر آوار ماندن افراد روبه‌رو می‌شود و سردرگمی زنی را در جست‌وجوی کودکش می‌بیند، به قهرمانی مبدل می‌شود که بانی نجات چند زخمی و حمل آنان به بیمارستان می‌گردد. در پایان او خود در راه کمک به دیگری زیر آوار جان می‌بازد. بدین‌گونه شهردار شهر از او مجسمه‌ای می‌سازد تا نشان انسان فداکار و قهرمان شهر ماندگار باشد.

داستان «وحشت از سلام تنهایی» از زبان روای‌های نامتعارفی چون زلزله، آسفالت، آب، کودک مرده و حتی شهر روایت می‌شود. روایت‌هایی که گرچه گاه شاعرانه و فلسفی است ولی هر یک به نوعی با ذهن و زبان روای همسوست و از سوی دیگر با نظرگاه من‌راوی - نویسنده منسجم‌تر می‌شود. دنیایی که اکبرایانی در این داستان به آن می‌پردازد، دنیایی پر از تضادها، رنج‌ها و تردیدهاست.

«قهرمان و ضد قهرمان در مجسمه یکی شده است و کسی

نمی‌داند چه باید بکند.

تردید می‌گوید: رنج بزرگ را من خلق می‌کنم.» (ص ۱۰۹)

دنیايي که در آن به عمل زشت تر شهرداری و شهری اشاره می‌کند که همیشه به دنبال یافتن قهرمان و ساختن مجسمه‌ای از قهرمان مرده است. جامعه‌ای که پسر نوجوان مورد تجاوز واقع شده را به مرد بزرگسال متجاوز می‌تبدیل می‌کند. مردی که گویی جبر زمانه و اجتماع او را به اعمال پلید می‌کشاند؛ و این جاست که می‌توان گفت اکبریانی با نشان دادن واقعیت‌ها به صورت عریان، به تضاد آن چه که هست، به جای آن چه که باید و می‌تواند باشد، می‌پردازد؛ به این که گاه ارزش‌ها و عقاید رایج و جاافتاده تا چه حد پوچ و هلاک‌کننده است. ارزش‌هایی که در داستان‌هایی چون «کاش به کوچه نمی‌رسیدم» و «دلیل دیگر» آشکار تر بیان می‌شود.

در داستان «کاش به کوچه نمی‌رسیدم» اکبریانی از ارزش‌ها و عقاید دست و پا گیر می‌گوید. از مرگ خواهری که به خاطر ازدواج در پانزده سالگی، بچه‌دار شدن‌های مکرر و فقر مالی شوهر، بدون آن که معنی عشق را بفهمد، خیلی زود تن به مرگ می‌دهد. دختری که تنها به خاطر پای بندی به ارزش‌ها، سنت‌های رایج و حفظ آبرو، از نگاه عاشق دوری می‌کند، چرا که می‌ترسد.

«خواهرم با تلخی گفت: از آبروی لعنتی ترسیدم. از مامان و بابا ترسیدم. از برادران ترسیدم. از خواهرام. از در و همسایه، از دوستانم، از تو، از همه ترسیدم.» (ص ۸۳)

دختری که تمام سال‌ها تنها با خواب پسر سر می‌کند و در انتها حرف فرو خورده‌اش را این‌گونه بازگو می‌کند: «آدم‌اگه عاشقی نکنه که عاشق نشده. یه بار دیدن و بعد تو خواب و خیال دیدن که نشد عاشقی!» (ص ۸۳)

در داستان «دلیل دیگر» نیز خواننده با ماجرای دختری آشنا می‌شود که از رفتار بزرگترها الگوبرداری می‌کند. وقتی زن همسایه بچه‌دار می‌شود و نوزادش را تر و خشک می‌کند، دختر با این‌همانی با زن، به عروسکش شیر می‌دهد و برایش لالایی می‌خواند. وقتی نوزاد بر اثر تب می‌میرد، دخترک گمان می‌کند که عروسکش نیز تب کرده. این نگرانی تا به آن جا ادامه پیدا می‌کند که دخترک برای بهبود عروسک، در انجام کارها به دیگران کمک می‌کند، چرا که شنیده است زن همسایه بعد از بهبود شوهرش برای ادای نذر به پیرزن توی کوچه کمک می‌کند. اما این کمک‌ها سرانجام باعث خستگی، بیماری و سپس مرگ دخترک می‌شود.

آن چه به این دو داستان، در عین موفق بودن، لطمه وارد کرده، پایان نادرست آن‌هاست. در داستان «دلیل دیگر» نویسنده -راوی با به تعویق انداختن ارائه اطلاعات، گرچه باعث تعلیق خوانش می‌شود، اما از سوی دیگر موجب دلسردهی خواننده از این کنمان‌گری می‌گردد. به اعتقاد نگارنده، اگر ماجرای نذری همسایه زودتر بیان می‌شد، داستان نه تنها از شگرد تعلیق کاذب رهایی می‌یافت، بلکه تأثیر بیشتری بر حس و روان خواننده می‌گذاشت. از سوی دیگر در داستان «کاش به کوچه نمی‌رسیدم» داستان به صورت واقع‌گرا شروع می‌شود

و ادامه می‌یابد؛ اما متأسفانه به وهم کشیده می‌شود. بیان این اوهام در متن نتیجه منطقی و داستانی ندارد و غیرواقعی به نظر می‌رسد. بهتر می‌بود که داستان به همان حالت واقع‌گرا به پایان می‌رسید.

توجیه‌ناپذیری شگرد روایت را می‌توان در پایان داستان «آرزو» که به حالت خواب و رویا خاتمه می‌یابد نیز یافت. نویسنده با بیان علنی این که «وقتی مطمئن شوی آرزویت تو را گم کرده، می‌ترسی. خیلی زیاد. خیلی خیلی می‌ترسی» (ص ۵۹) به کار لطمه زده است. گرچه داستان «آرزو» با بیان خونسردانه خوشونت پدر در برابر جوجه گنجشک‌ها (تصویری ماندگار و به یادماندنی) دارای ارزشی قابل تأمل است.

از داستان‌های خوب مجموعه، باید به داستان «نقد یک داستان» اشاره کرد. داستانی با نگاه انتقادی به باورها و عقاید اجتماعی، داستانی از نوع فراداستان، داستانی که داستان دیگری را در دل خود گنجانده است. داستان پسری که عاشق می‌شود، به عقاید قبلی خود پشت پا می‌زند و زندگی جدیدی را آغاز می‌کند؛ داستانی که به واکاوی باورهای سنتی و تقابل آن با مسئله عشق می‌پردازد؛ داستانی که در آن خواننده با فضای جلسات نقد آشنا می‌شود.

تنها منِ راوی که در این مجموعه با جنسیت نویسنده همسو نیست و از سوی دیگر غیرقابل اطمینان است، منِ راوی زن داستان «در دست توفان» است. در این داستان که از زبان راوی روان پریش نقل می‌شود، با زنی آشنا می‌شویم که شوهر سابقش، زنی که گویا قصد دارد با شوهر سابق‌اش ازدواج کند، و مردی را که برایش از شوهر سابق پیغام می‌آورد در اوهام آن قدر آشکار می‌بیند که نه تنها باعث خرابی زندگی خود، بلکه موجب برهم خوردن لحظات خوش زندگی اطرافیانش می‌شود. زنی که گویا به گفته پدرش بانی قتل شوهر سابق‌اش بوده است. ولی چون راوی قابل اطمینان نیست و مدام حرف‌های ضد و نقیض به خورد خواننده می‌دهد، نمی‌توان به نتیجه قطعی در داستان رسید. در این داستان گرچه نویسنده در بیان حالات روحی فرد روان پریش موفق بوده است، ولی به اعتقاد نگارنده بهتر آن می‌بود که در نقل روایت چگونگی آشنایی و حتی مرور زندگی زناشویی زن راوی، نویسنده از خط زمانی منسجم استفاده نمی‌کرد و با عدم ترتیب توالی زمانی به بررسی رخدادهای متنی می‌پرداخت. در آن صورت ذهنیت روان پریش راوی بهتر و بارزتر آشکار می‌شد. چرا که معمولاً ما از بیمار روانی و شوک‌زده انتظار بیان روایت منظم و منسجم داستانی نداریم. اگر اکبریانی در روایت از سوی منِ راوی اندکی پریشان‌تر حوادث را نقل می‌کرد، در ساخت منِ راوی روان پریش و غیرقابل اطمینان موفق‌تر از این که هست می‌بود.

با تمام این اوصاف، می‌توان گفت مجموعه داستان کاش به کوچه نمی‌رسیدم به علت دارا بودن چندین داستان موفق، آن هم در زمانی که گاه حتی یک یا دو داستان درخور و خواندنی در مجموعه‌ای کمتر یافت می‌شود، به علت تعلیق زیاد و خوانش راحت و سریع متنی، و بهره‌گیری نویسنده از شگردهایی مخصوص خود، کاری بالارزش و خواندنی است.